



سمفونی
فوتبال!
نو شابه
بی نو شابه

ویژه‌ی نوجوانان، سال بیست و یکم، شماره‌ی ۱۰۴۰، پنج‌شنبه ۳ تیر ۱۴۰۰، ۱۳ ذی‌القعدة ۱۴۴۲، ۲۴ ژوئن ۲۰۲۱، ضمیمه‌ی شماره‌ی ۸۲۵۲ همشهری

فرمان تابستان را دست بگیر!

۲



چرخ اول

سفر با ماشین خیال!

● طوبایسه

کلاچای و مزرعه‌ی چای: نوبت یکی دیگر از بچه‌های گروه است که ما را خیالی به یک سفر ببرد. او ما را به خانه‌ی مادر بزرگش می‌برد که در شمال کشور است؛ اطراف شهر کلاچای. ما در جاده‌های سبز شمالیم. از کنار جنگل‌ها گذشتیم و وسط یک مزرعه‌ی چای با بوته‌های سبز... به خانه‌ی مادر بزرگش رسیدیم. آن‌جا مادر بزرگ برای ما میرزا قاسمی خوش‌مزه‌ای می‌پزد و عصرانه می‌خوریم. دنبال جیر جیرک‌ها می‌گردیم که در مزرعه‌ی چای زیبا آواز می‌خواند... از ما نپرس تابستان چه کاره‌ایم؟ سفر می‌رویم با دوستان، بدون ماسک، بدون دلوپرسی کرونا، سوار بر ماشین خیال.

است... کنار ساحل قدم می‌زنیم. بعد روی شن‌های روشن نقاشی می‌کنیم... یا یک دست‌والیبال می‌زنیم. کجا؟ این سفر ادامه دارد...
دریاچه‌ی اوان: دوست دیگر ما را به دریاچه‌ی اوان می‌برد... با او به سمت قزوین حرکت کردیم و جاده‌ای کوهستانی را طی کردیم که خیلی پیچ در پیچ بود بعد از گذشتن کیلومترها در جاده‌ی خاکی نزدیک قلعه‌ی الموت، دریاچه‌ی اوان رؤیت شد. قشنگ بود و دور تا دورش پر از نیزار...
بعضی می‌گویند که حالا که تا این‌جا آمده‌ایم برویم قلعه‌ی الموت را هم ببینیم، اما متأسفانه وقت کم است، باید برگردیم. سفر بعدی... آماده‌ای؟!

خیلی کیف دارد. بعد باد خنک است و عروس‌های دریایی که می‌بینیمشان... هوا خیلی خوب است. اصلاً هم سووم تیر نیست. نگران نباشید. مثلاً کرونا هم نیست. هیچ‌کدام ماسک نداریم. فقط به خلیج فارس زیبا می‌نگریم... به جزیره می‌رسیم. آن‌جا هم خیلی گرم نیست... بعد من همه‌ی شمارا به بستنی میوه‌ای خوش‌مزه مهمان می‌کنم... بفرمایید بخورید و لذت ببرید. مثلاً بستنی من شاه‌توتی و طالبی است. و بستنی «مهلا» پرتقالی و شکلاتی. هر کدام از شما سلیقه‌ی خاص خودش را در بستنی دارد، تعارف نکنید، بفرمایید... ما بستنی می‌خوریم، نسیم می‌وزد و آسمان آبی است. چون تیر نیست، اول فروردین

خیالی ببرد. راستش یک‌بار در فروردین سفر خوبی به جنوب کشور داشتیم. الان خب تابستان است و سفر به جنوب گرم است و تازه کرونا هم هست و نمی‌شود سفر کرد. من یک پیام صوتی برایشان گذاشتم که: «چشم‌هایتان را ببندید و با من هم‌سفر شوید. بفرمایید سوار ماشین شوید. بفرمایید. لطفاً کمربند خود را هم ببندید. باید از تهران تا بندر لنگه برویم. وسط راه در شیراز توقف داریم. کمی گشت و گذار هم می‌کنیم. بعد می‌رویم عسلویه... و بعد بندر آفتاب.
بله الان گرم است. مثلاً... اول فروردین است و اتفاقاً کمی در جاده‌های زیبای این منطقه باران می‌بارد. سوار شناور می‌شویم. با ماشین روی آب

کیش و یک بستنی: من و دوستانم و همه‌ی بچه‌های کلاس هفتم که در یک گروه واتس‌اپی هستیم، تصمیم گرفتیم هر روز یک نفر مسئول و راهنمای سفر بشود و ما را به سفری



در دومین تابستان کرونایی چه کنیم؟

فرمان تابستان را دستت بگیر!

نقیسه مجیدی زاده

می‌بریم. حالا نسبت به همین برنامه‌ی روزانه یک‌درجه روشن‌تر شویم؛ یعنی برنامه‌ریزی کنیم. قرار نیست آپولو هوا کنیم یا از روز اول همه چیز دستانمان باشد. ما بزرگ‌ترها هم با این همه مشغله، خیلی وقت‌ها بدون تعارف سردرگم هستیم و تکلیفمان با خودمان روشن نیست. همه همین‌طور هستیم. این راه، بی‌حالی و زمین‌خوردن دارد، اما بهتر است نوجوانان زودتر شروع کنند و بنشینند پشت رُل زندگی! خودشان نسبت به آن آگاه باشند، جرئت کنند و بروند سمت کاری که دوست دارند و برایش زحمت بکشند تا به نتیجه برسند.»

او معتقد است وقتی نوجوانان تصمیم می‌گیرند کاری را انجام بدهند و برنامه‌ای را جور کنند، اگر هزار مانع هم سر راهشان بچینند برای هر هزار مانع راه‌حل پیدا می‌کنند. پس این‌جا هم اگر بخواهند، می‌توانند. در نوجوانی، انسان به فردی که قرار است باشد تبدیل می‌شود و تابستان، فرصتی است برای این کار.

می‌کنند.» به گفته‌ی او: «خودانگیختگی مهم است و تابستان می‌تواند چنین فضایی را فراهم کند. البته این امر یک‌روزه به‌دست نمی‌آید و چیزی است که باید به‌مرور شکل بگیرد. اما نوجوانان می‌توانند شروع کنند و در زمینه‌ی رشد شخصی، علاقه‌مندی‌ها و مستقل شدن و ساخت آینده، فرمان را دستشان بگیرند.»

چطور برانیم؟

برای این که فرمان را دست بگیریم باید قوانین و روش رانندگی را بلد باشیم. بخشی از این قوانین در مدرسه، خانواده و جامعه به ما آموزش داده شده، اما چه‌طور باید برانیم؟ مقدسیان می‌گوید: «قرار نیست فرمول اتم را کشف کنند یا سفینه‌ای بسازند که برود کروی ماه! فرمول ساده‌ای دارد؛ همین برنامه‌های هرروزه است. ما هرروز صبح بیدار می‌شویم، صبحانه می‌خوریم و بعد بقیه‌ی برنامه‌هایمان را پیش

حالا همان تفریحات اندک، باشگاه‌های ورزشی و یا کلاس‌های تابستانی هم یا محدود شده و یا مجازی. استراحت و کار با موبایل هم اندازه‌های دارد و بعد حتماً در این روزهای بلند و کش‌دار به لحظه‌ی «حوصله‌ام سررفته!» نزدیک می‌شویم! «بصیر مقدسیان»، معلم و پژوهشگر توانمندسازی نوجوانان برای این تابستان، پیشنهادهایی دارد. او به خبرنگار هفته‌نامه‌ی دوچرخه می‌گوید: «بهترین اتفاقی که می‌تواند بیفتد، این است که نوجوانان خودشان محور برنامه‌ی تابستانشان را در دست بگیرند. در گذشته همیشه والدین، مدرسه و جامعه خواستند برای نوجوانان تصمیم بگیرند، در حالی که خودشان می‌توانند برنامه‌ریز و کارگردان باشند و خانواده و جامعه هم کمکشان کنند.»

او ادامه می‌دهد: «نوجوانان شروع کنند و به‌صورت عملی فرمان زندگی‌شان را دستشان بگیرند. قرار است خودشان راننده‌ی زندگی خودشان باشند و نزدیکشان هم به آن‌ها کمک



عکس: محمود اعتمادی/دوچرخه

بیش از ۱۵ میلیون نفریم! ما دانش‌آموزانی که هر سال برای گذران اوقات فراغتمان کلی ابلاغیه و دستورالعمل و برنامه صادر می‌شد، ما

که گاه از یک کلاس تابستانی به کلاس دیگر کوچ می‌کردیم و گاه فقط در حال استراحت بودیم. این دومین تابستان کرونایی است؛

از سوی سازمان انتقال خون ایران برگزار می‌شود

مسابقه‌ای برای «قهرمان زندگی من»

saafir@ibto.ir ارسال‌ها در پیام‌رسان‌ها به شماره‌ی تلفن ۰۹۳۳۳۲۵۶۲۵۰ و در شبکه‌های اجتماعی به نشانی @Iranbto بفرستند.



احتمالاً اتفاق افتاده که نزدیکان ما به خون نیاز پیدا کنند، در این صورت خون‌اهدایی فردی که نمی‌شناسیم به سلامتی فردی که می‌شناسیم کمک می‌کند.

روابط عمومی سازمان انتقال خون ایران، فراخوانی با عنوان «قهرمان زندگی من» منتشر کرده تا آثار نقاشی، عکس، شعر یا دل‌نوشته‌ی علاقه‌مندان را که خون‌اهدایی، در نجات جان خود یا یکی از عزیزانشان نقش داشته جمع‌آوری کند. هر یک از آثار به یک سفیر ملی اهدای خون که از چهره‌های سرشناس فرهنگی، علمی، هنری، اجتماعی، ورزشی، سیاسی و... هستند تقدیم خواهد شد و تلاش می‌شود زمینه‌ی دیدار صاحب اثر، چنان‌چه خود دریافت‌کننده‌ی خون‌اهدایی بوده باشد، با سفیر ملی اهدای خون فراهم شود. محور آثار «دریافت خون از یک اهداکننده‌ی ناشناس» است. شرکت‌کنندگان می‌توانند آثار خود را حداکثر تا اول مرداد به نشانی

فراخوان سومین دوره‌ی مسابقه‌ی «تنوع زیستی تهران» منتشر شد

از محیط زیست تهران عکس بگیرید

حفاظت و حراست از زیستگاه‌های طبیعی پایتخت و تداوم بقای گونه‌های گیاهی و جانوری را به‌عنوان سرمایه‌های طبیعی شهر آشکار کرده و در تلاش است از آسیب به گونه‌ها و تخریب زیستگاه آن‌ها جلوگیری کند.

اداره‌ی کل محیط زیست و توسعه‌ی پایدار شهرداری تهران با همکاری و مشارکت سازمان فرهنگی هنری، سازمان زیباسازی، مرکز ارتباطات و امور بین‌الملل شهرداری تهران، آژانس عکس تهران و شرکت بهره‌برداری راه‌آهن شهری تهران و حومه این مسابقه را برگزار می‌کند.

پس اگر دوست دارید در این مسابقه شرکت کنید می‌توانید با مراجعه به سامانه‌ی فراخوان‌ها و جشنواره‌های آژانس عکس تهران به نشانی tehranpicturefestival.ir ثبت‌نام و براساس مقررات مسابقه، آثار خود را ارسال کنید.

پرنده‌های شهر را می‌شناسید؟ نام درختان را می‌دانید؟ شاید فکر کنید چرا، اما خوب است بدانید گونه‌های گوناگون گیاهی و جانوری، سرمایه‌های طبیعی هر شهر هستند.

سومین دوره‌ی مسابقه‌ی عکاسی «تنوع زیستی تهران» هم‌زمان با ۱۵ خرداد (روز محیط زیست) آغاز شده و علاقه‌مندان تا ۱۵ مرداد فرصت دارند در این مسابقه شرکت کنند.

به گزارش پایگاه خبری تحلیلی فرهنگ و هنر، سومین دوره‌ی مسابقه‌ی عکاسی «تنوع زیستی تهران» در چهار محور تنوع زیستی جانوری و گیاهی، به‌عنوان بخش‌های اصلی، تنوع زیستی و ابعاد گوناگون زندگی شهری به‌عنوان بخش نگاه نو و همچنین تنوع زیستی غیربومی و تأثیرات آن بر زیست‌بوم تهران (اعم از جانوری و گیاهی)، به‌عنوان بخش نگاه ویژه برگزار می‌شود.

این مسابقه، رویدادی برای ارتقای آگاهی مردم نسبت به تنوع زیستی تهران است و اهمیت

همشهری

گروه ضمائم همشهری ناشر نشریات:

دوچرخه، استان‌ها، محله

نشانی: تهران، خیابان ولی عصر

نرسیده به پارک‌کوی، کوچه‌ی توج

شماره‌ی ۱۴، روزنامه‌ی همشهری

(طبقه‌ی پنجم: دوچرخه)

تلفن: ۲۳۰۲۳۱۰۰

و با سپاس از بخش‌های مختلف روزنامه‌ی همشهری

صندوق پستی دوچرخه: ۵۴۴۶-۱۹۳۹۵

تلفن: ۲۳۰۲۳۵۹۱ / نامبر: ۲۳۰۲۳۵۳۴

پست الکترونیکی: docharkkeh@hamshahri.org

دوچرخه را آنلاین بخوانید:

[@docharkkeh_weekly](https://www.instagram.com/docharkkeh_weekly)newspaper.hamshahronline.irhamshahronline.ir/service/Children

سردبیر: فریبا خانی

تحریریه: شیوا حریری (چشمه‌ها)، نقیسه مجیدی زاده

(دماسنج)، سیدسروش طباطبایی پور (مدیر داخلی

نشریه)، علی مولوی (شهر فرنگ و چرخ فلک)، یاسمن

رضائیان (خانه‌ی فیروزه‌ای)، حسین تولایی (شعر)، نیلوفر

نیک‌بنیاد و محمود اعتمادی (عکس)

آتلیه: علی مولوی (مدیر هنری)، علیرضا صفری

(صفحه‌آرا)، ابراهیم رستمی عزیزی (مسئول هماهنگی)



ضمیمه‌ی هفتگی روزنامه‌ی همشهری

ویژه‌ی نوجوانان

سال بیست و یکم، شماره‌ی ۱۰۴۰

پنجشنبه ۳ تیرماه ۱۴۰۰

صاحب امتیاز: مؤسسه‌ی همشهری

مدیر مسئول: نیلوفر قدیری



دنیای شگفت‌انگیز میکروسکوپی

● ترجمه‌ی حمید هامون

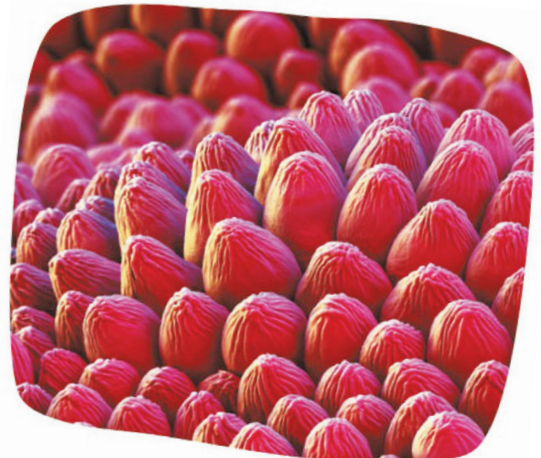
نمک و فلفل

زیر میکروسکوپ که نگاهشان می‌کنی شبیه دانه‌های غلات صبحانه و مارشملوهای شیرین و خوش مزه‌اند؛ اما این شکل‌های عجیب و غریب، همان نمک و فلفل سیاه خودمان هستند که همیشه جلوی چشمان و روی سفره‌ی نهار و شام پیدا می‌شوند.

فکر می‌کنیم با چشم‌هایمان همه‌ی دنیا را به وضوح تماشا می‌کنیم، اما وقتی به تماشای دنیای زیر میکروسکوپ می‌نشینیم، تازه می‌فهمیم چه دنیاهای شگفت‌انگیزی در اطراف ما وجود دارند که نمی‌توانیم آن‌ها را تماشا کنیم یا حتی از وجودشان بی‌خبریم! اما میکروسکوپ‌های پیشرفته کار را برایمان راحت کرده‌اند. پس بیایید با هم تماشا کنیم!

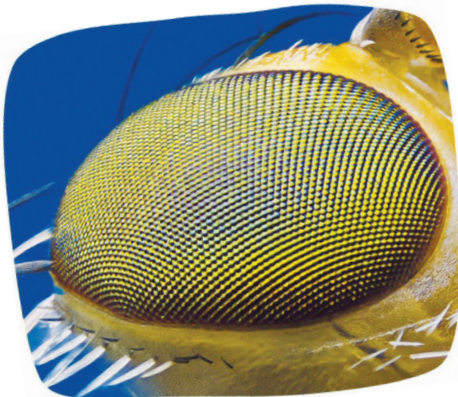
گلبرگ گل

همیشه وقتی می‌خواهیم از لطافت صحبت کنیم، می‌گوییم شبیه گلبرگ گل است. اما چیزی که نمی‌بینیم این برجستگی‌های شگفت‌انگیز گلبرگ‌هاست که با اندازه‌ها و رنگ‌های متنوعشان، رنگ گل را می‌سازند.

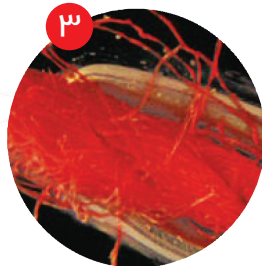


چشم مگس

چشم مگس از حدود چهارهزار چشم کوچک مربع‌شکل تشکیل شده است. این هزاران چشم کوچک، دید چندان واضحی به مگس نمی‌دهند، اما نمای وسیعی را برای این حشره ایجاد می‌کنند که می‌تواند از شکارچی‌ها یا خطرات اطرافش آگاه شود.



فکر می‌کنید بتوانید بدون این که جواب‌ها را بخوانید، حدس بزنید این سه تصویر چه هستند؟!

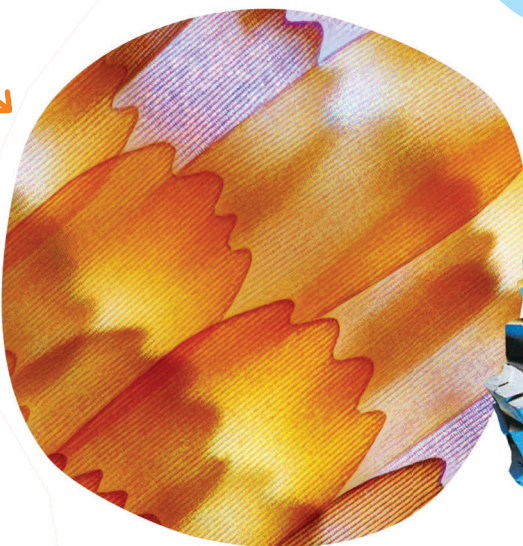


شکر

نه، این نمایی از یک ساختمان تخریب شده نیست! این شکر خودمان است. درست است که از چندر تهیه می‌شود، اما شبیه میوه نیست. هرذانه‌ی شکر یک کریستال است و در این جا از نمای بسیار نزدیک، شکل پیچیده‌ی کریستال شکر را می‌بینید.

بال پروانه

نه اشتباه نکنید! این تصویر برآمده‌های مداد تراشیده شده نیست. این پوسته‌های فلس مانند، بال پروانه را تشکیل می‌دهند. ترکیب و تجمع همین پوسته‌هاست که به بال پروانه‌ها رنگ می‌دهند. هم چنین به پروانه‌ها کمک می‌کنند تا از تار عنکبوت فرار کنند. زمانی که پروانه خودش را از تار عنکبوت جدا می‌کند، تعداد زیادی از این فلس‌ها را از دست می‌دهد، اما خب، خیلی بهتر از این است که به غذای بعدی عنکبوت تبدیل شود!



رو بکن...

بابا می‌پرد وسط حرفم: «حسابش رو بکن، چه قدر آب و گاز مصرف می‌شه! دو روز دیگه هم آسانسور خرابه، از بس باهات بالا پایین می‌کنن.» و با نگاهش بهم می‌گوید: «جانا سخن از زبان ما می‌گفتی!»

مامان خیلی جدی و محکم می‌گوید: «پاشو برو به مدیر ساختمان خبر بده. فردا که آسانسور خراب بشه، کی باید تاوانش رو بده؟»

بابا زهر خند می‌زند: «خودش از همه چیز خبر داره.» و ادامه می‌دهد: «چهار دیواری، اختیاری!»

مامان جلو می‌زنه می‌کنه: «یعنی یکی نیست جلوی این‌ها را بگیره؟»

در همین موقع خانم‌های بلندگو قورت داده بلندبلند می‌خندند. شلیک خنده‌شان با ونگ بچه‌ی کاکل‌زری‌شان قاطی می‌شود و یکراست در گوش ما می‌نشیند! ماما از لای دندان‌هایش می‌غرد: «کوفت! خُناق!»

کیانوش نعره می‌کشد: «معلوم نیست از کجا اومدن!» و مثل دیوانه‌ها کنترل تلویزیون را از دستم می‌قاپد و صدای تلویزیون را تا ته بالا می‌برد. بابا می‌دود، کنترل را از دست کیانوش می‌قاپد و صدا را کم می‌کند. دانه‌های عرق به پیشانی و صورتش چسبیده. نمی‌دانم چرا یک‌هو دلم به حالش می‌سوزد. در همین موقع صدای زنگ بلند می‌شود.

بابا عصبی داد می‌کشد: «نگین، دخترم، ببین کیه.»

از قاب کوچک آی فون تصویری صورت به‌هم‌چسبیده‌ی پنج شش نفر زن را می‌بینم. نگاهشان را دوخته‌اند به من. تلخ و تند می‌گویم: «بله؟»

صدای بلندگو قورت داده‌ای می‌شنوم: «منزل صمیمی... احترام... احترام خانوم ماییم!»

از ته دل داد می‌کشم: «صمیمی کیه؟! احترام خانوم چیه؟!»

قبل از این که گوشی را روی دستگاه بکوبم دوباره صدایش را می‌شنوم: «نه... بخشین... با همسایه‌ی بغلی تون کار داشتیم!»

تصویرگری: مجید صالحی

داره خرج این همه مهمون رو بده. قبلی‌ها چه مردم نازنینی بودن. اصلاً صدایشون رو نمی‌شنیدیم!»

من می‌گویم: «توی هر فقره مهمونی، کم‌کمش باید کلی پیاده بشی، حسابش

زاروزندگی انداختن. خونه رو کردن کاروان سرا. یه دسته می‌ره، یه دسته می‌آد، یه دسته می‌ره، یه دسته می‌آد. به گمونم چهار پنج خانوار شریکی این آپارتمان رو خریدن. تو این گرونی کی

می‌کنین؟! و بعد از مکتی، انگار که با خودش حرف بزند ادامه می‌دهد: «بخیر، این راهش نیست، روشون زیاد می‌شه!» ماما با فشار، دستکش‌های خیس قرمز را از دستش در می‌آورد: «به عمرم آدم‌هایی به این نفهمی ندیدم. یه هفته‌ست بیست نفر چپیدن توی یه گله جا. شکر خدا هم که این ساختمان‌ها دیوارهای کلفتی داره و صدا رو رد نمی‌کنه. معماره چهار تا تیغه کشیده و انداخته به ما و بقیه!»

بابا می‌گوید: «موندم چه طور این همه آدم توی پنجاه شصت متر آپارتمان جا می‌شن؟ حسابش رو بکنی توی آشپزخونه هم بخوابن، کتابی هم بخوابن، باز جا کم می‌آرن.»

آتش‌بیار معرکه می‌شوم: «دیشب تا صبح بچه‌شون ونگ می‌زد.»

کیانوش از توی اتساق بیرون می‌آید، تقریباً می‌دود: «صدایشون تا سرکچه می‌رسه، انگار بلندگو قورت دادن. شک ندارم توی حلقومشون ترومپتی چیزی کار گذاشتن!» و ادامه می‌دهد: «اینا دیگه کی بودن این‌جا پیدا شون شد!» ماما می‌گوید: «پاک مارو از

نگاهم را دور می‌گردانم. بابا مثل میرغضب، زل زده به دیوار روبه‌رویش. ماما، با حالتی عصبی به کاسه و بشقاب‌ها اسکاچ می‌کشد و ترق تروق ترق تروق آن‌ها را به هم و به سینک می‌کوبد.

کیانوش در چشم‌هایم بزرگ می‌شود؛ دراز کش افتاده روی کتاب‌هایش. خودش را برای کنکور آماده می‌کند. مطمئنم ظاهر سازی می‌کند و حواسش می‌تواند هر جایی باشد، جز درس‌هایش. من، صدای تلویزیون را کم کرده‌ام و نشان می‌دهم دارم به تلویزیون نگاه می‌کنم. یک‌دفعه نگاه سریعی به ساعت می‌اندازم و می‌گویم: «هم‌اینک وارد پنجاهمین دقیقه شدیم! رکورد ورزیدن شکسته شد و باید توی رکورد‌های گینس ثبتش کنیم!» و لیخند لوسی می‌نشانم روی لب‌هایم و منتظر واکنش‌شان می‌مانم. چه انتظار عبثی! دریغ از حتی یک چشم‌غره!

دوباره خیره می‌شوم به تلویزیون و فیلم بی‌سروتهی را نگاه می‌کنم. ترق تروق و شُر شُر آب بیشتر تر می‌شود. ناگهان طاق با با طاق می‌شود و می‌نالد: «ممکنه از حرف‌های هم سردر بیارن...؟» یعنی ممکنه حرف‌های هم‌دیگه رو بفهمن؟! جانمان را به لبمان رسانده‌اند! هفت هشت زن در آپارتمان بغلی چند روزی است دور هم جمع شده‌اند و بلندبلند گل می‌گویند و گل می‌شنوند! ماما با صدای بلند می‌گوید: «بلندشو برو یه تذکری بهشون بده. آسایشمون رو گرفتن، خدا آسایش رو از شون بگیره!»

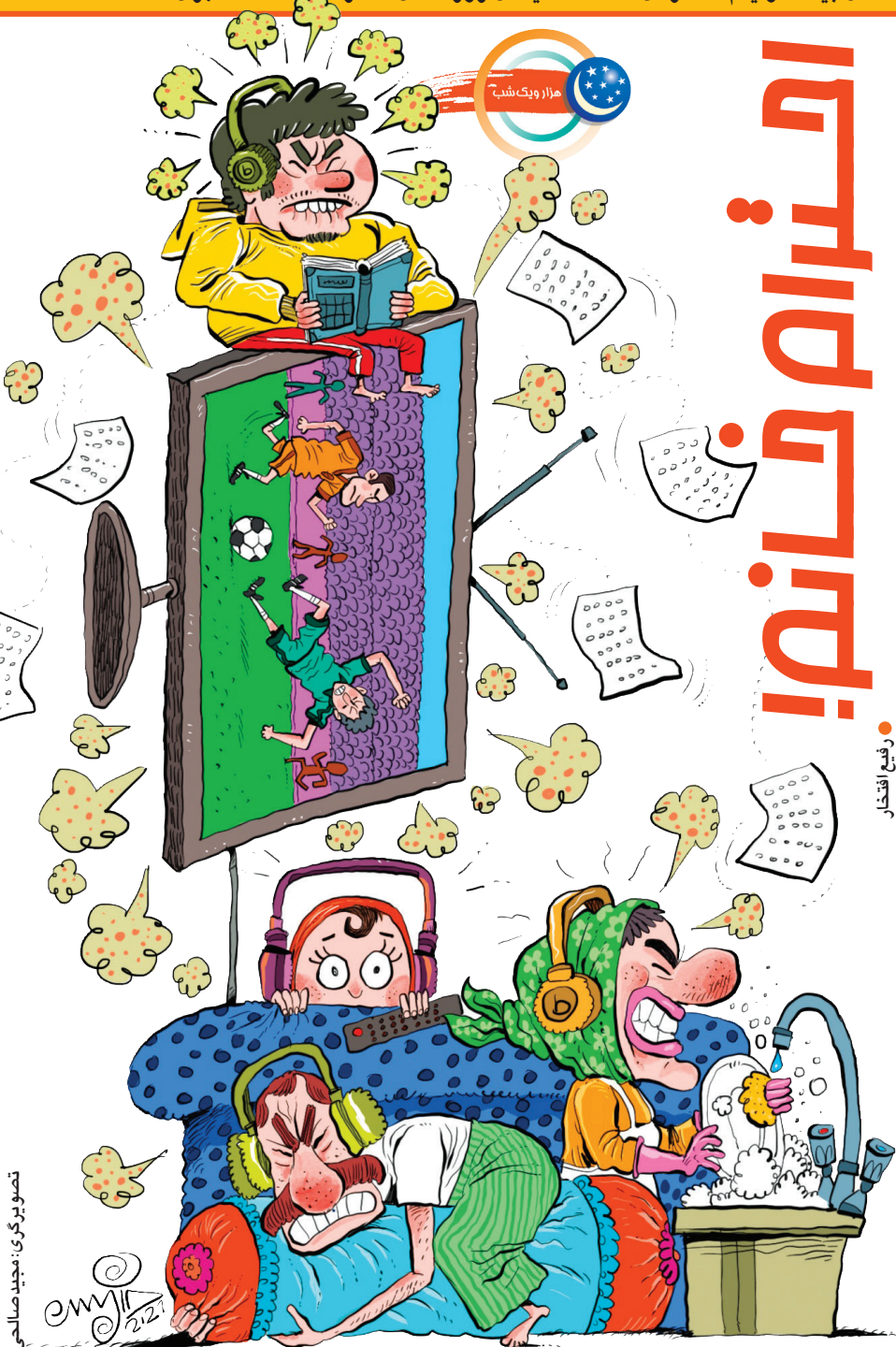
حدم درست است؛ بابا از جایش تکان نمی‌خورد. ماما با بیچارگی می‌نالد: «خدا یا چه گناهی به درگهت کردیم که این آدم‌های زبون‌نهم رو به جونمون انداختی؟! و با همان لحن ادامه می‌دهد: «دلمون خوشه ساختمونمون دو واحدیه! اگه مثل داداش اصغرم چهار واحدی بودیم و با هیولاهایی مثل بغلی‌ها همسایه می‌شدیم، اون وقت باید چه خاکی تو سرمون می‌ریختیم؟! و دست و سرش را با افسوس تکان می‌دهد و از لای دندان‌هایش با حرص «اون وقت» را تکرار می‌کند.

ناگهان کیانوش از جا می‌پرد، شلنگ‌انداز در را باز می‌کند و شترق به هم می‌کوبد. یک‌دفعه همه‌ی ساختمان به‌خود می‌لرزد. با چشم‌های درشت شده و لحن طلبکار می‌گوید: «فردا توی کنکور قبول نشدم، نگین چرا قبول نشدی ها!»

زمان می‌گیرم. زن‌های واحد بغلی تا دو دقیقه از زبان می‌افتند، از نو شروع می‌کنند به حرف زدن. مثل یک متحنی صدایشان از کم شروع می‌شود و یک‌دفعه اوج می‌گیرد. همه با هم حرف می‌زنند. صدایشان در هم می‌پیچد و گنگ و نامفهوم می‌شود.

بابا می‌گوید: «تذکر بدیهیم که چی بشه؟ شاید یه مهمون پر سروصدا به پستمون خورده، اون وقت دم به ساعت می‌آن پشت در که چرا خودتون سروصدا

• قطع افکار



تاب

● سمانه تقی‌پور

می‌روی... می‌آبی

می‌روی... می‌آبی

کودکی‌ام را ببر

مادرم را بیاور

و مرا به آغوشش بازگردان

ای تاب خسته‌ی گوشه‌ی ایوان



تصویرگری: کارول اسکین

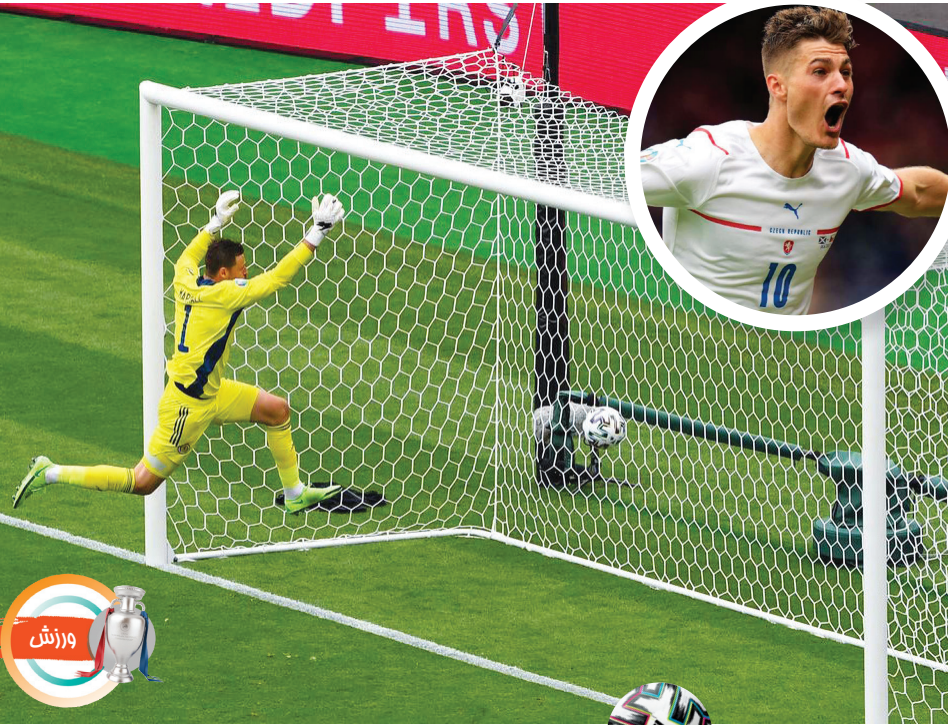
پسکوپه

تماشای هم‌نشینی اشک‌ها و لبخندها

سمفونی فوتبال!

• علی مولوی

این روزها، همه جاصدای فوتبال بلند است؛ به خانه‌ها، اداره‌ها، مغازه‌ها، خیابان‌ها و حتی فضای مجازی که سر می‌زنیم، عده‌ای درباره‌ی بازی‌هایی که دیده‌اند بحث می‌کنند. در این روزگار کرونا، جام ملت‌های اروپا، میلیون‌ها نفر را در سراسر جهان پای یک تصویر می‌نشانند و در یک لحظه ممکن است بعضی‌ها را شاد یا غمگین کند یا باعث شود آدم‌ها از جایشان بپرند و هورا بکشند! این سمفونی فوتبال است؛ محبوب‌ترین ورزش دنیا. حالا که در میانه‌ی این سمفونی هستیم، خوب است چند قباب مهم از بازی‌های این دوره را با هم تماشا کنیم و یاد این صحنه‌های مهم بیفتیم.



همین هفته‌ی قبل بود که درباره‌ی برخی از رکوردهای یورو در صفحه‌ی ورزش صحبت کردیم و ناگهان «پاتریک شیک»، مهاجم سرشناس جمهوری چک از خروج بیش از حد «دیوید مارشال» دروازه‌بان اسکاتلند استفاده کرد و از فاصله‌ی ۴۵/۵ متری، دورترین گل تاریخ یورو رو به ثمر رساند. فضای مجازی هم بستری شد برای شوخی با دیوید مارشال و این پرش عجیب و غریبش به دنبال توپ و گیرافتادنش در تور دروازه و کاربران شبکه‌های اجتماعی به شکل‌های گوناگون با عکس‌های او و این صحنه شوخی کردند.



اگر شماره‌ی ۱۰۳۸ دو چرخه را خوانده باشید، احتمالاً می‌دانید که تنها ورزشگاه یورو که مجاز است از تمام ظرفیت خود برای حضور تماشاگران استفاده کند، پوشکاش آرنا در مجارستان، میزبان بازی‌های گروه شش است. دیدن این همه تماشاگر و جو پر هیجان ورزشگاه در بازی مجارستان و پرتغال، اتفاقی بود که به خاطر شیوع کرونا مدت‌های طولانی از آن محروم بودیم.

همیشه یکی از حساس‌ترین بازی‌های یک تورنومنت، بازی افتتاحیه است. همه‌ی تماشاگرها منتظرند اولین گل جام را تماشا کنند و بازیکنان با استرس فراوان نگرانند گل نخورند و می‌خواهند خودشان و تیمشان گل اول جام را به ثمر برسانند. اما در افتتاحیه‌ی یورو ۲۰۲۰ همه چیز دگرگون شد. برای اولین بار در تاریخ یورو، گل افتتاحیه‌ی بازی‌ها بر اثر یک گل به خودی به ثبت رسید! «ماریخ دمیرال»، مدافع تیم ملی ترکیه و باشگاه یوننتوس اولین گل به خودی خودش و تاریخ جام را وارد دروازه‌ی ترکیه کرد.

امکان ندارد سال‌های بعد یاد یورو ۲۰۲۰ بیفتیم و این صحنه و این تماشاگران دقیق دردناک، جلوی چشممان ظاهر نشود. لحظه‌ای که «کریستین اریکسن»، ستاره‌ی مشهور تیم ملی دانمارک در دقیقه‌ی ۴۳ بازی ناگهان دچار ایست قلبی شد و روی زمین افتاد. بازیکنان دانمارک، بازیکنان فنلاند، تماشاگران حاضر در ورزشگاه و میلیون‌ها بیننده‌ی این بازی، مات و مبهوت در سکوت به نقطه‌ای در گوشه‌ی زمین خیره شده بودند؛ همه فقط یک دعا و آرزو داشتند؛ بلند شو کریستین... به لطف خدا و سرعت عمل تیم پزشکی اریکسن از خطر حتمی مرگ نجات پیدا کرد، اما به نظر می‌رسد ناچار است برای همیشه از مستطیل سبز خداحافظی کند.



نوشابه بی‌نوشابه

● سیدسروش طباطبایی پور

نام گروه ما «مافیا» است که از حرف‌های اول اسم‌هایمان متین رو بایی، احمد پسته، فرزاد کرگدن، یاور نردیون و اردلان خان، یعنی خودم ساخته شده است. این یادداشت‌ها، روزنگاری‌های من است از ماجراهای من و گروه مافیا که در روزهای قرنطینه در دفتر خاطراتم می‌نویسم؛ باشد که بماند به یادگار برای آیندگان!



کارنامه‌ی اعمال!

بالآخره کارنامه‌ی پایان نیم سال دوم کلاس‌های مجازی هم به دستم رسید. بدک نبود، نیم نمره پیشرفت در معدل، ۳ نمره رشد در ریاضی و ادبیات؛ همان دو درسی که ترم اول گند زده بودم و...

نگران بابا و مامان نیستم، هر دو در طول این سال‌ها ثابت کرده‌اند که تلاشم برایشان اهمیت دارد؛ نه رتبه و معدل! و همین رفتار آن‌ها برایم آرامش بخش و ارزش مند است. برخلاف متین که پدرش، عشق رتبه‌بندی و معدل و رقابت است. متین، توی گروه پیام داد که انگار دهم شده؛ دهم در پایه، و انگار پدرش توقع داشته که اول تا سوم پایه شود؛ آن هم پایه‌ای که حدود ۹۰ نفر است، و حالا بابایش ترش کرده و او هم از ترس بابایش، زندگی را جهنم کرده و خودش را توی اتاق حبس. متین دیوانه! دهم که عالی است، محشر است. من که با این همه دک و پز، انگار نفر پنجاهم پایه شدم! البته به نسبت تلاشم، از خودم راضی هستم. در طول سال تحصیلی، درس که خواندم، فیلم هم دیدم، به گروه‌های مجازی هم سرک کشیدم، خوابم هم که بدک نبود؛ خلاصه امسال هم فال بود و هم تماشا! بالآخره شرایط امسال هم سخت بود، برخی از بچه‌ها «این دِ بوک» امتحان دادند، برخی در طول زمان امتحان، واتس‌اپشان به عالم غیب وصل بود و برخی هم پسرعمه‌جان و دختر خاله‌جان دکترمهندسشان، به جای آن‌ها امتحان دادند و خودشان، فقط مهندس ناظر بودند. خب! در این شرایط که بزرگ‌ترین خطای من در امتحان ادبیات، دیدن سال تولد و وفات دو شاعر، از ته کتاب بود و سر امتحان علوم، فقط چشم چپم به جدول مندلیف افتاد و همین؛ از خودم راضی هستم. از خودم، معدل، تلاشم و البته وجدانم! ای وای... دفترم! متین نیم ساعت پیش، توی گروه پیام داده بود که گشسه است و نمی‌داند چه کند! البته بچه‌ها، در عالم رفاقت، سنگ تمام گذاشتند و برایش، کلی استیکر پیتزا و چلوکباب و سوسیس بندری با نوشابه و ژله فرستادند تا گشنگی‌اش، برطرف شود. ولی من گفتم: «در اتاقت رو باز کن، برو پیش بابات و پرینت کارنامه رو نشونش بده. بعد هم سرت رو بالا بگیر و بگو این نتیجه‌ی تلاش منه» اطمینان داشته باش پدرت تحویلت می‌گیره و...

دفترم؛ الان حدود ساعت ۱۰ شب است و نیم ساعتی است از متین هیچ خبری نداریم؛ یاور الان به پیام داد: «یا از گشنگی‌ی حال رفته و یا دل روزده به دریا و رفته سراغ پدرش!... پیام بعدی من این بود: «شاید هم الان رفته توی دیگ ماکارونی و دهنش پراز ته دیگ سیب زمینی!»

دوشنبه؛ سی و یک خرداد!

دفترم! تو که غریبه نیستی، تا دوسه سال پیش، هر وقت توی مدرسه پا به توپ می‌شدم، سعی می‌کردم شبیه رونالدو بدم؛ تر و فرزا! حتی به قول بچه‌ها، شادی بعد از گل‌های شانسی که گاهی به نام من در زنگ‌های ورزش ثبت می‌شد، مثل او بود؛ به طرف فردی نامعلوم در گوشه‌ی زمین می‌دویدم و هنگام پرش، چرخ ۹۰ درجه می‌زدم و لب‌هایم را غنچه می‌کردم و می‌گفتم «هه.....وا!»

باید اعتراف کنم که گاهی در لحظه‌های عادی هم، کله‌ی مبارکم را هم جوری بالا می‌گرفتم که استخوان متحرک وسط گردنم، عین رونالدو بیرون بزند و با قورت دادن آب دهانم، به شکلی برآمده، بالا و پایین برود؛ عین خودش! موفقیت‌هایم مرا خوشحال می‌کرد و غم‌هایم، مرا غمگین؛ به خصوص که اطمینان داشتم این شرایط ایده‌آل را با بخور و بخواب به دست نیآورده. یعنی در همین سن و سال، برای ماندن در سطح اول فوتبال جهان، کلی زحمت کشیده و رنج دیده. اما از وقتی رفت یونتوس، از چشمم افتاد. تا همین چند روز پیش که دوباره به چشمم برگشت: در مسابقات یورو ۲۰۲۰، وقتی در کنفرانس مطبوعاتی، دو تا بطری نوشابه را از جلوی دوربین کنار زد و بطری آب معدنی را بلند کرد و گفت: «آب بنوشید!»

همین چند روز پیش، در یکی از همین برنامه‌های بی‌مزه‌ی آشپزی تلویزیون، آقای مجری پرسید: «برای آماده کردن یک لیوان چای شیرین، چند قاشق شکر به آن اضافه می‌کنید؟» که من در ذهنم جواب دادم: «سه قاشق» و آقای مجری گفت: «سه تا! پس بدانید و آگاه باشید که در یک لیوان نوشابه، ۱۰ قاشق شکر به خوردتان می‌دهند و می‌خواهند تیلتان کنند و دندان‌هایتان را عین مختان پیوسانند و استخوان‌هایتان را بشکنند و هدیه‌ای به نام «دیابت» تقدیمتان کنند و...» آن روز حرف آقای مجری که بیش تر به فکر قالب کردن ماهی‌تابه‌هایش بود، به دلم نشست؛ اما رفتار رونالدو، کاملاً رفت توی مخم و الان درست یک هفته است که پاک پاکم! رونالدو جان! البته امشب، شرایطی اضطراری پیش آمده؛ بعد از حدود یک سال، در شرایط کرونا، خانواده‌ی محترم سفارش پیتزا داده‌اند! پیتزا هم که با آب، از گلو پایین نمی‌رود! به نظرت چه کنم؟ برای لحظاتی جلوی آینه رفتم. برآمدگی وسط گلویم، بدون اراده، بالا و پایین رفت!

حمله‌ی خفاشی!

دفترم! الان ساعت دوی نیمه‌شب است و من زیر پتو، دارم به خودم می‌لرزم! حدود ۱۰ دقیقه‌ای است که یک فروند خفاش، از پنجره، وارد اتاقم شده و دارد خودش را به در و دیوار می‌کوبد! در این سال‌های کوتاه عمرم، حمله‌ی سوسک و مورچه و ملخ را دیده بودم، اما خفاش را نه!

بیش تر ترسم هم به خاطر کروناست. آخر یادام است که می‌گفتند بیماری کرونا، از جناب خفاش به ما انسان‌ها منتقل شده؛ حالا من بدشانس که با این همه رعایت و ماسک و الکل و شست‌وشوی سرو صورت، تا حالا از دست کرونا فرار کرده‌ام؛ باید خود اصل جنس سراغم بیاید و کرونای کوفتی‌اش را به من منتقل کند! از ترس، حتی زبانم هم بند آمده و نمی‌توانم داد بکشم. عجب غلطی کردم به خدا! بابای بیچاره‌ام این قدر توصیه کرد که در تابستان هم، مثل بچه‌ی آدم، شب‌ها بخوابم و روزها بیدار شوم؛ اما گوش نکردم و پنجره‌ی باز و تنها چراغ روشن در محله، همین اتفاقی را رقم زد که نباید می‌زد. تنها راهی که به ذهنم رسید، این بود که با بدبختی، چراغ اتاقم را خاموش کنم و بروم زیر پتو؛ مثل همان دفعه‌ای که دو تا ملخ حمله کرده بودند! و حالا با نور چراغ قوه‌ی موبایلم، مشغول تنظیم آخرین وصیت‌هایم به تو هستم؛ اما نمی‌دانم چرا لعنتی نمی‌رود! صدای برخوردش با در و دیوار را به خوبی می‌شنوم! انگار کور است! وای خدا! خودش را محکم به پتو کوبید! بابا... بابا...

پسری به نام هیچ کس

در گوشه‌ای از شهری کوچک، پسری عجیبی زندگی می‌کند. عجیب که می‌گوییم، یعنی واقعاً عجیب است! اسمش «هیچ کس» است. خانه‌اش کلیسای قدیمی گورستان است و تنها کسانی را که می‌شناسد، شیخ‌های گورستان‌اند! وقتی کوچک بوده از دست قاتلان خانواده‌اش پنهان می‌ماند و مردگان که قلبشان از زندگان رحیم‌تر است زندگی‌اش را نجات می‌دهند. هر چه می‌دانند یادش می‌دهند و نمی‌گذارند به دست قاتل سیاه‌پوش بیفتد.

او بزرگ می‌شود، در حالی که تنها دوست زنده‌اش، سگی ولگرد است و دختری است که مادرش از ترس نمی‌گذارد برای بازی بیاید! او بلد است با شاعران و دانشمندان مرده و جادوگران سوزانده‌شده حرف بزند. بلد است غیب شود و از میان دیوارها رد شود و بنشیند پای داستان‌هایی که از دنیای پر از آدم و مدرسه و فروشگاه تعریف می‌کنند. اما اوضاع قرار نیست این‌طور بماند. جای مردگان در خواب است و جای پسر میان زنده‌ها، او نوجوان است، مثل همه‌ی نوجوان‌ها. یک روز باید با آن خطر قدیمی، با آن قاتل سیاه‌پوش بی‌رحم، روبه‌رو شود تا بتواند زندگی‌اش را پس بگیرد و به راستی یک انسان شود.

نکار مطیع از اهواز

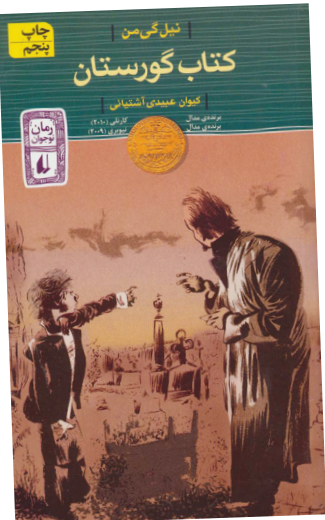


نویسنده: نیل گیمن

مترجم: کیوان عبیدی آشتیانی

ناشر: نشر افق

تلفن: ۶۶۴۱۳۳۶۷



حسرت روزهایی که از هم پس گذشت و نفهمید، روزهایی که خنده‌های کشاورزان بنگلادشی را از بارور شدن برنج‌ها حس کرد. روزهایی که گریه‌های مردمان فرانسه را به خاطر از دست دادن عزیزانشان دید.

شب‌هایی که بغض آدم‌های تنها ژاپنی را قورت داد و خاطراتی که هر کدامشان جاده‌ای دور و درازند به وسعت دل بزرگ خودش. دیگر می‌دانست هیچ کجا نمی‌تواند برود. هیچ کجا نمی‌تواند دست بزند و هیچ کجا نمی‌تواند به راحتی نفس بکشد. این زمین دلش برای روزه‌های خانگی و مولودی‌ها تنگ شده، برای پسر کوچولویی که سربند می‌بست و به مهمان‌ها شربت تعارف می‌کرد و برای دختر کوچولویی که دستمال کاغذی پخش می‌کرد.

آن دیو گنده و قوی آمده و به دسته‌ی آدم‌ها فوت می‌کند. مریض می‌شوند و قدرت نفس کشیدن ندارند و نمی‌توانند مقاومت کنند و از پا درمی‌آیند، اما این سیاره‌ی کوچک غصه‌دار با صورت قرمز و لبخندها و اشک‌هایی که معلوم نمی‌شوند، خسته از دل‌تنگی و بی‌قراری دائم، کنار کوچه نشسته، روبه‌روی توپ پلاستیکی قرمز رنگ.

زینب شفیق نادری
۱۴ ساله از مشهد



حرف من!

خسته از دل‌تنگی



عکس: هانیه عابدینی از شهرری

کرد روزی شش‌بار دستانش را بشوید و هر دفعه از یک تا ۲۰ بشمارد. مجبورش کرد ماسک و شیلد بزند تا مریض نشود. او حالا حسرت می‌خورد؛

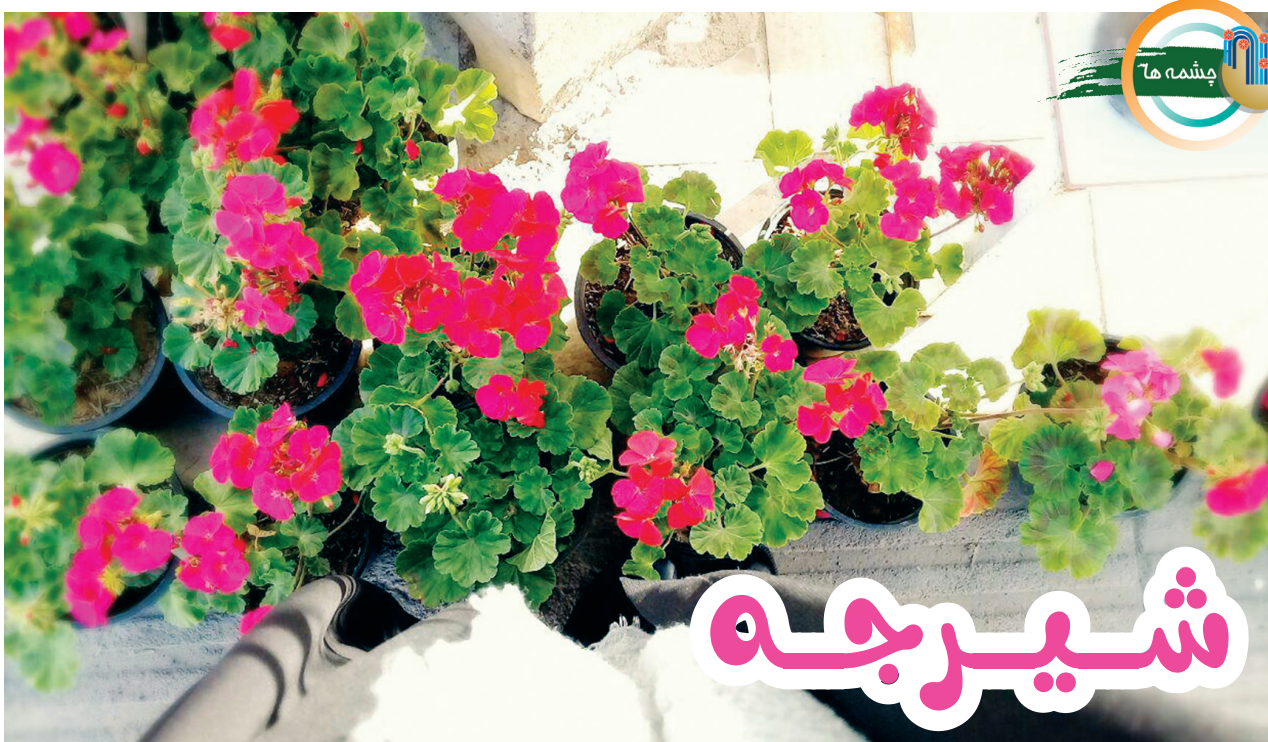
اندر باب کووید ۱۹ می‌نویسم که با آمدنش این کره را که کارش خاک‌بازی توی کوچه و پس‌کوچه‌های کشورها و قاره‌ها بود، خانه‌نشین کرد. مجبورش

بومب! به خودم که آمدم، داشتم در عمق چهارمتری استخر، دست‌وپا می‌زد. می‌دانست از آب می‌ترسم، اما انگار خوشش می‌آمد دست‌وپا زدنم را ببیند. کمی که جیغ می‌کشیدم و التماس می‌کردم، نجاتم می‌داد.

یکی از روزهای تابستان بود و مثل موش آب کشیده روی چمن‌های باغ دراز کشیده بودم. پریا رفته بود بستنی بیاورد. با این که در ظاهر موش بودم، شیر درونم برای گرفتن انتقام، آرام و قرار نداشت. مادر با تعجب نگاهم کرد و گفت: «باز که خیس شدی! خب شنا یاد بگیر تا خواهرت تورو دست نندازه! دارم می‌رم خرید. راستی غذا روی گازه، پنج دقیقه‌ی دیگه زبرش رو کم کن نسوزه. نهار خاله می‌آد. مواظب هم باشین.»

با صدای بسته‌شدن در، به طرف گل‌های شمعدانی رفتم. می‌دانستم چه قدر دوستشان دارم. همه‌ی برگ‌ها و گل‌هایش را کندم و توی استخر ریختم. پریا که آمد، نه موش بودم و نه شیر. مثل یوزپلنگ می‌دویدم و او هم دنبالم می‌دوید. رفتم بالای درخت توت. پریا از پایین ندانند هایش را به هم می‌سایید و می‌گفت: «بالآخره که می‌آی پایین!»

شیرجه



عکس: بهار نبات از زنجان

بالمش را به سمتم پرت کرد و گفت: «حالا خودت رو لوس نکن!» همان طور که از تخت بلند می‌شدم پرسیدم: «تو واقعاً لوبیاپلو پختی؟! بوش که خیلی خوبه، امیدوارم بشه بخوریم و جلوی خاله آبرومون نره.» با خنده گفت: «چی فکر کردی؟ من همه‌کار می‌تونم بکنم. راستی باغ رو خوب تمیز کرده بودی، اما یادت نره پول گلدون‌های شکسته‌ام رو باید از پول تو جیبی‌ات بدی.» و دوباره صدای خنده و جروبحثمان در خانه پیچید.

پایم گیر کرد به گلدان و توی آب افتادم. جیغ می‌زد. دیگر چیزی یادم نمی‌آید تا وقتی بوی لوبیاپلو را حس کردم. *** توی خانه بودم و پریا با نگرانی به من خیره شده بود. با مهربانی گفت: «داشتم از نگرانی می‌مردم، یه ربع بی‌هوش بودی. به مامان زنگ زد، الان می‌رسه. خدا رو شکر به موقع رسیدم، و گرنه معلوم نبود چی می‌شد.» بی‌حال گفتم: «اگه یه خواهر غرغروی مهربون مثل تو نداشتم چی کار می‌کردم؟»

باید دست‌به‌کار می‌شدیم و این خراب‌کاری را درست می‌کردیم. از پنجره به باغ نگاه کردم. همه‌جا را کثیف کرده بودیم. پریا زیر چشمی نگاهم کرد و گفت: «فکر نکن یادم می‌ره، اما مجبوریم که با هم همکاری کنیم. تو برو باغ رو تمیز کن، من هم قابلمه رو می‌شورم.» به باغ رفتم. گلدان‌ها را مرتب چیدم و باغچه را تمیز کردم. گاهی پریا را از پنجره‌ی آشپزخانه می‌دیدم که دارد کاری می‌کند. تقریباً همه‌جا تمیز شده بود، جز استخر. می‌ترسیدم بروم سمتش. با خودم گفتم فقط برگ‌هایی را

زمین خیس لیز خورد و توی گل‌ها افتاد. سر و وضعش خنده‌دار شده بود. یک دل سیر خندیدم. بلند شد و با چشم‌های نافذش نگاهم کرد: «الآن باید برم حمام، وقتی برگشتم می‌دونم باهات چی کار کنم.» دنبالش راه افتادم و رفتم توی خانه. بوی سوختگی همه‌جا را برداشته بود. به هم نگاه کردیم و با عجله به طرف آشپزخانه رفتیم. غذای مامان جزغاله شده بود؛ سیاه سیاه، مثل زغال! گاز را خاموش کردیم. با هم گفتیم: «مگه مامان بهت نگفته بود زیر گاز رو کم کنی؟!»



این تابلوها با همه‌ی تابلوهایی که تا به حال دیده‌ام فرق دارد. امضای خاصی پشت هر اثر وجود دارد؛ امضایی از «اندی وار هول» که هنر «پاپ» با نام و آثار او گره خورده است. از تماشای آثار او احساس می‌کنم می‌خواسته با میخ کوب کردن مخاطبانش، مفاهیم زیادی را منتقل کند. در اثر معروف «کنسرو سوپ کمپبل» با تکنیک تکرار، نشان می‌دهد چگونه مردم در دنیای مدرن به دنبال مادی‌گرایی و مصرف‌گرایی هستند و با کم‌رنگ شدن مفاهیم اخلاقی در سبک زندگی‌شان، کالاهای مصرفی به شکل عجیبی برایشان بارز شده است.

کنید، مرا همان‌جا می‌یابید، هیچ چیزی پشتش وجود ندارد.»

حالا به گفته‌ی خودش عمل می‌کنم و به آثارش نگاه می‌کنم؛ به تصویر هنرمندان زمانه‌اش مانند «میک جگر»، خواننده‌ی گروه «رولینگ استونز»، «ژاکلین کندی» همسر رئیس‌جمهور آمریکا «جان اف. کندی» و «مرلین مونرو» بازیگر معروف سینما. شما را هم دعوت می‌کنم تا به تماشای این آثار بنشینید.

گشتی در نمایشگاه «پرسونا» و تماشای آثار «اندی وار هول» در موزه‌ی هنرهای معاصر

هنرمندی که مردم را میخ‌کوب می‌کرد

وار هول را هنرمندی «آوانگارد» (پیشرو و نوگرا) و پدر هنر پاپ در جهان می‌دانند، اما در زمان حیاتش مخالفان زیادی داشت. یکی از دلایل مخالفت این بود که عرف‌ها و هنجارهای سنتی را در هم شکست و نگاهی تازه ارائه کرد. از طرف دیگر این هنرمند معاصر، محبوبیت زیادی بین مردم پیدا کرد.

برایم سؤال شد چرا نام پرسونا برای این نمایشگاه انتخاب شده؟ در توضیحات روی دیوار می‌خوانم: «پرسونا در کلام ساده، چهره‌ای است اجتماعی که فرد به جهان بیرون عرضه می‌کند. درک اهمیت پرسونا در زندگی وار هول کلید شناخت اوست.»

و کمی جلوتر نوشته شده: «اندی وار هول در سال ۱۹۶۷ در مصاحبه‌ای گفت: اگر می‌خواهید اندی وار هول را کامل بشناسید، فقط به سطح نقاشی‌هایم، فیلم‌هایم و خودم نگاه

راستی در کنار این نمایشگاه می‌توانید بارعایت پروتکل‌های بهداشتی، آثار نمایشگاه «نهان بر عیان»، مهندسی تصویر در نگارگری ایران در سده‌ی ۸ تا ۱۱ هجری را که تا ۱۷ شهریور امسال برگزار می‌شود، تماشا کنید.

نمایشگاه پرسونا تا سوم مرداد به جز روزهای دوشنبه، برای علاقه‌مندان به هنر در موزه‌ی هنرهای معاصر (خیابان کارگر، جنب پارک لاله) برقرار است.

● نیلوفر شهسواریان



مجموعه‌ی «مائو تسه تونگ» سیاستمدار کمونیست چین



مجموعه‌ی «کنسرو سوپ کمپبل»



«ر اسل مینز» نویسنده و بازیگر



مجموعه‌ی «میک جگر» عکاسی از نمایشگاه: محمود اعتمادی اوجرخه